۶۵۷

باز بین شد ۱۳۵۳خ

میکرو فیلم تهیه شد

کتابخانه آستان قدس

+ اسم کتاب ره انجام نامه فارسی و چند رساله دیگر

مصنف / مؤلف افضل الدین کاشانی – ارسطو – ~~خواجه نصیر طوسی~~

خطی / چاپی نستعلیق ۱۸ سطری

سال ~~طبع~~ تحریر ۱۲۷۵ و ~~۱۲۴۹~~ ۱۲۷۵ عدد اوراق مجموع ۳۲ (۱۱) (۲۶)

جزء کتب عرفان خطی شماره ۶۷۳۹

شماره عمومی ۶۵۷ شماره قبض ۲۱۱۳

واقف میرزا رضاخان نائینی تاریخ وقف مرداد ۱۳۱۱

طول ۲۹ عرض ۱۸ سانتیمتر قفسه ۹

+ ترجمه رساله نفس ۵۹۲۸ (۴۰۳) ع

ص ۲۲

۵ ص

ص ۲۱۱۳

۱۰/۶/۲۲

[illegible]

سرانجام نامه / مکرر ۶۵۶

آغاز (الحمد لله اهل الحمد و ولیه)

انجام (و شکر توفیق دانستن و از دانسته آگهی دادن مشغولی باد ما را و یاران و برادران ما را ابد الابدین و دهر الداهرین)

تاریخ کتابت شوال ۱۲۷۵

در حاشیه نسخه پروازنامه ای دیگر گویا از مؤلف باشد بنوع الحیاة ادب

ش ۶۵۷

[illegible]

رساله موسومه به ره انجام از مولانا بابا افضل کاشی قدس سره

کتابخانه آستان قدس رضوی
کتابخانه آستانه قدس

بسم الله الرحمن الرحیم

الحمد لله الاحد و ولیه و منتهاه و بدیه حمد نوازی الغاصه و حباته و لطیفه اکرامه و امتنانه و علی محمد نبیه
و علی آله و اصحابه البررة الکرام چنین گوید محرر این رقوم و مبین و مقرر این معانی علوم که
گروهی از یاران حقیقی و برادران دینی از من نبشته نامه خواستند که از خواندن و دانستن معانی نبشتش
آگه شوند از رسیدن از وجود خود و صفات وجود خود و آگه شوند از آگاهی و علم که چیست و آگه
شوند از فایده و منفعت آگاهی و علم و چون خود را از دانستن پاسخ این سه سؤال بهره مند نمودم از خود
واجب شناختم شکر این نعمت گذاردن و بهترین سعی در شکران دیدم که خواهندگان تشنه
و جویندگان سزاوار را از این فضیلت بهره مند گردانم با خود پیمان بستم که این فضول سه کار را از
بر پژوهندگان وی روشن کنم بدان بیان که در بینش و دانش من جوید و در قوت و توان من
گنجد که سزاوار ترین کیش دانش است که از او دانه پرسید از آنکه این دانش غایت همه
دانشهاست و خلاصه جانهای کمال یافته و مطلوب و مقصود اولیا و مایه کرامت انبیا
و از آن روی که این خواهش در سه مرتبه رفته است یکی فرود و دیگر برتر و سیم زبر هر دو این نامه را
بر سه گفتار بخشیدم بعون الله و حسن توفیقه گفتار نخستین اندر آگهی دادن از وجود خود و صفات وجود خود
گفتار دوم اندر آگهی دادن از آگاهی و علم که چیست گفتار سیم اندر آگهی دادن از فایده
و منفعت آگهی و علم اما گفتار نخستین اندر آگهی دادن از خود وجود و صفات وجود خود دانستن
ده در سخن است هر دری کلید در دیگر در اول اندر آگاهی دادن از وجود که چگونه بود در دوم
در آنکه وجود بر چند بخش باشند در سیم اندر قسمت وجوه بلفظ دیگر در چهارم اندر اقسام موجودات

وقف مرحوم [illegible]
[illegible] ۱۵ امرداد ۱۱۳۰
۲۹ دو ۱۷
۳۹

در پنجم اندر اقسام موجودات کلی در ششم اندر اسباب موجودات جزوی در هفتم
اندر اسباب و علل موجودات کلی در هشتم اندر معنی خود و نفس در نهم در وجود نفس
در دهم اندر صفات وجود خود در اول اندر آنکه آگهی از وجود چگونه توان یافت بدانکه
آگهی داینده چیز بر دو گونه بود یک گونه چنانکه آگهی یابد خود از حقیقتش بمقصود صفاتش چنانکه آگهی داده شود
از حقیقت جانور بمقصود صفاتش چون جسم با روان و یابنده بحس و جنبنده بخود است دیگر گونه آنست
که آنچیز را اقسام بود و آن اقسام دیگر اثر شمری تا بر شمرنده از یاد کردن آن اقسام آن حقیقت در یابد
که در همه اقسام یکسان بود چنانکه اقسام جانور شمرده شوند از پرنده و خزنده و رونده تا پرسنده آگاه گردد
از آنچیز که در هر سه قسم یکیست چون حس و جنبش بارادت و آگهی دادن از وجود بیاد کردن بعض
صفات نتوان از آنکه معنی وجود مرکب نیست از معانی بسیار چون معنی جانور که مرکب است از معنی
جسم و معنی جان و معنی یابنده بحس و معنی جنبنده بخواست و هر یک از این معانی صفتیست از صفات
جانور بلکه وجود را اجزا نیست که از آن لازم آید از آنکه اجزای مرکب پیش از مرکب باشند و وجود هیچ چیز
پیش از وجود نبود و نیز اجزای چیز چیز باشند و جز وجود نبود الا عدم و از عدم ترکیب وجود نیاید
پس آگهی از وجود نتوان داد بتفصیل صفاتش بلکه بیاد اقسامش توان داد و فرق میان صفات
و اقسام آنست که صفت چیز آنست که از چیز عامتر بود چون مقدار که صفت وزن است که هر وزن
مقدار باشد و نه هر مقدار وزن بود و باشد که با وی برابر بود در عموم و باشد که خاص‌تر بود
اما یکسان چون صفت جنبنده بارادت که در عموم همچند جانور است که هر جانور جنبنده
بخواست بود و هر جنبنده بخواست جانور بود اما خاص‌تر چون دبیر که خاص‌تر از جانور است
که هر دبیر جانور بود و نه هر جانور دبیر باشد و اما اقسام چیز که نه برابر باشند با چیز در عموم

ونه افزون

ونه افزون در عموم بلکه خاص‌تر از وی باشند چنانکه اقسام جسم که جانور است و بیجان و هر یک
از جسم خاص‌تر است در دوم از این گفتار اندر آنکه وجود بر چند قسمت و وجود بر دو قسم بود یکی
یکقسم بودن و دیگر قسم یافتن و فرق میان بودن و یافتن آنست که بودن بی یافتن شاید
که بود چون بودن اجسام عنصری و معدنی که بی یافت بود و یافتن بی بودن نبود و هر یک از این
باز بر دو قسم بود یکی بودن بقوت و یکی بودن بفعل و یافتن بقوت و یافتن بفعل اما بودن
بقوت فروتر این مرتبه است در هستی و آن وجود مایه اجسام است که جسم از آن بود اما بودن
بفعل بی یافتن چون وجود اجسام عنصری و غیر آن و اما یافتن بقوت نفس را باشد و معنی لفظ نفس
و معنی خود یکیست و اما یافتن بفعل عقل راست و آنچه در نفس بقوت بود بعقل بفعل آید و مایه
جسم که بقوت جسم باشد بطبیعت جسمانی بفعل رسد چون نطفه جانور که بقوت زنده بود
اگر بفعل زنده شود بجان بفعل آید و طبع جسم را چون جانست جانور را و جسم بوی مقدار
باشد و اما یافت بقوت که نفس راست چون بفعل شود بعقل بفعل شود و نفس بعقل یابنده بود
همچنانکه بودن بقوت خسیس‌ترین مرتبه آید در وجود یافت بفعل بالاترین مراتب وجود است
از آنکه بودن بیافتن درست باشد که هر موجود که بود وی بیافت بود و نابودش بقیاس
با وی یکسان بود و اگر چه بقیاس یابنده او متفاوت بود در سیم از این گفتار اندر قسمت وجود
بمعنی دیگر وجود را قسمت دیگر کرده‌اند اگر چه در معنی خلاف بسیاریست میان این قسمت و آنچه گذشت لیکن بدان
لفظ نیز یاد کنیم تا سبب زیادتی بیان بود و گوییم وجود بر دو گونه باشد نفسانی و جز نفسانی اما نفسانی را
دانستن گویند و دانسته موجود نفسانی بود و موجود یا بوجهیست که گفته شد یا یافته که نفسانیست
و بر روی دیگر موجود یا کلی بود یا جزوی و موجود بمعنی کلی الا جزوی نبود و موجود بمعنی یافته بر دو قسم باشد

یا نه بحس وخیال وان جزوی بود و یا نه بعقل وان کلّی باشد وکلّی هم صفت کلّی تواند بود و هم موصوف
لکلّی تواند بود وجزوی صفت کلّی نتواند بود والا موصوف باشد وکلّی اصل جزوی بود وجزوی ازآن
کلّی باشد مثال کلّی چون معنی مردم وجزوی چون اشخاص مردم از زید وعمرو وبکر ومانندان که زید وبکر
وعمرو مردمی همه را یکسان باشد و در یکی بیشتر نبود و در دیگری کمتر و یکی مردمتر باشد و دیگری ضعیفتر
در مردمی وکلّی را آنها ان چیز یابند که جزوی را بدان یابند که جزویات را بقوّت حسّ باید یافتن
یا بقوّت خیال چون این مردم وان مردم واین لون وان لون واین طعم وان طعم پس در خود نبودی
که یابش جز وکلیت آن چیز را که صفت جزویات بسیار بود وهمه را یکسان دریابد چون معنی لون
که داننده از دیدن آن لون سفید وان لون سیاه وان سبز داند ودریابد که اگرچه الوان بسیار یکدیگر
مختلف باشند در بعضی احوال جزوی در معنی لون که کلّی بود و صفت همه الوان بود یکی باشد وجزوی را
بآلت جزوی توان یافت وکلّی را بقوت کلّی و وجود جزوی متغیّر ومختلف تواند بود وکلّی از تغیّر
دور باشد اکنون باقسام موجودات جزوی را بشمریم پس ان موجودات کلّی را یاد کنیم که هر دو را
از اقسام موجود گفته ایم پس از آن سبب وعلّت هر دو وجود را باز گوییم بتوفیق وهدایت توفیق دهنده
وره نماینده تعالی ذکره وتقدّست اسمائه جلّ ذکره **در چهارم از این گفتار اندر اقسام موجودات**
جزوی موجودات جزوی بر دو گونه‌اند اصل و فرع اصل عالمست و فرع متولّدات وی و مراد لفظ
عالم مجموع آن موجودات جوهر است که ابتدای آن فلک اقصی است واخر آن جرم زمین با هر آنچه
و فرو تنای این مجموعست از افلاک و انجم وانچه محرّک آنست و از عناصر چهارگانه و طبایع ایشان
واما فرع متولّدات عالم اند چون انواع و اصناف معادن و فنون رستنیها از گیاه و اشجار
وگونه گونه جانور که بحس توان یافت یا بخیال ادراک توان کرد و ممکن گردد فرق میان

بحس و ادراک بخیال آنکه مدرکات هر دو جزوی باشند آنست که بحس آن چیز را توان یافت که جزوی
که حاضر بود و صورت آن در آلت حس منطبع گردد یعنی جوهر آلت حسی بصورت محسوس نگاشته شود
تا ضد آن از نگاشته شدن آن آنکه گردد و خیال هر آنچه در حس نگاشته شود ادراک کند
بهنگام حضور محسوس و چون غایب گردد همچنانکه در حضور از آن آنکه بود در غیبتش نیز آنکه تواند بود
و ادراک خیال پذیرا بود و خاصیت موجود جزوی تشخّص آنست که کثرت در او نباشد نه در وهم
و نه در وجود بیرونی چون شخص زید که بسیار چیز نتواند بود و نه در وهم توان آورد بسیار
چیز را که همه زید مشار الیه باشند وکلّی اگرچه یک معنی بود و یک حقیقت در خود در بیرون از خود
شاید بود که بسیار باشد همه بدان حقیقت یکسان واگر در وجود بیرونی بسیار نباشد در وهم
توان آورد دیگری که آن یک معنی موصوف گردد چون افتاب نه این افتاب که اشارت بدان
حسی بوی توان کرد اگرچه در وجود شخصی آن یکیست لکن در وهم افتاب بسیار توان آورد
که همه در معنی افتاب یکسان باشند اکنون این عالم با هر چه در وست از اصل و فرع همه جزوی اند
در وجود که نه عالم بسیار را در وهم توان آورد و نه در وجود عالم بسیار باشد که همه این عالم
باشند و نیز جزوی را وجود بکلّی بود و بوی بر پای بود چنانکه هر انسانی جزوی و هر حیوانی
جزوی که بوی اشارت حسی توان کرد با انسان کلّی وحیوان کلّی که همه در آن مشارکت یکسانند آن
انسان وان حیوان باشند وانسان کلّی نه بانسان جزوی انسان بود که اگر شخص جزوی
باطل گردد کلّی باطل نگردد همچنان اگر متولّدات وفروع عالم باطل شوند عالم که اصلست
باطل نگردد و نسبت موجودات کلّی با نسبت موجودات جزوی همان نسبت است که اصل را
بود با فرع که وجود فرع از اصل بود و وجود اصل از فرع خود نتواند بود **در پنجم**

از این گفتار اندر اقسام موجود کلی

موجودات کلی از دو قسم بیرون نباشند یا مرتبه علیا بود که از آن قسم
هیچ کلی نباشد و همه کلیات دیگر اقسام وی باشند یا به طرف علیا بود اگرچه وی را نیز اقسام باشند
و فروع اما قسم اول از کلی که یاد کردیم معنی شیئی و موجود است که معنی شیئی و موجود فرع و قسم
هیچ کلی دیگر نیست عام‌تر از چیز و موجود و از فروع و اقسام شیئی و موجود جوهر و عرض است
و اقسام اعراض و جواهر در کتاب منهاج المبین بیان یاد کرده‌ایم و غرض از این نامه و از این گفتار آنست
که آگهی داده شود از وجود خود و صفات وجود خود و ذکر اقسام کلی از آن رویست که ادراک معانی
کلی صفت وجود خود است و هر چه کلی‌تر عام‌تر بخود نزدیک‌تر در ادراک و دانشتر و چون موجودات
کلی از قسم وجود معنی یافت باشند نه معنی بودنی یافت جزوی بود و بحس خیال یافته شود و هرچه کلی‌تر یافته‌تر
و اقسام و فروع کلی بجزوی برآیند و منتهی شوند که شخص جزوی قسمت پذیر نبود در صورت وجود حسی
و نه در وهم و بدین لفظ نه آن خواهیم که موجود شخصی را که بدو اشاره توان کرد پاره نباشد بلکه آن خواهیم
که آن منقسم نشود چنانکه هر قسمی از وی او بود چون حیوان که منقسم گردد بمردم و بهیمه و پرنده و خزنده
و هر قسمی حیوان بود و مردم که منقسم گردد بزید و عمرو و بکر و هر یک از این بیش شخص مردم بود و لون که منقسم شود
بسیاه و سپید و سرخ و سبز و هر یک از این اقسام لون بود و نه چون زید محسوس که وی را اجزا بود چون
دست و پای و سر که دست زید زید نبود و نه پای زید زید و نه سر زید زید و ابتدای موجودات
نفسانی که مدرکات و معقولات معنی موجود و شیئی است و انتهای مدرکات معنی شخص محسوس
و کلیات یا اجناس باشند یا انواع یا فصول یا خواص یا اعراض عام و معانی این اسامی در منهاج
مبین شده است و از آن جست آگهی می‌باید

در ششم از این گفتار اندر ذکر اسباب موجودات جزوی

از موجودات جزوی در پیش آگاهی داده شد که بچند قسم‌اند اصل و فرع وجود فرع از اصل بود و اصل در موجودات

۹ دی

جزوی سپهرات و اجسام عنصری و فرع آن اصل که هرانی معدنی و نباتی و حیوانی‌اند از عالم
که اصل است از جمله علل متولدات بود که فرع‌اند و عالم و متولدات وی ترکیب‌اند و هر مرکبی را
چند علت باید در وجود بحسب ترکیبی که دارد و موجودات جزوی را چهار علت باید در وجود
یکی مایه که از آن ترکیب توان کرد و دیگر صورت که بدان صورت ترکیب پاید و یکی فاعل که ترکیب کند
و یکی غایت و تمامی که فاعل برای آن غایت و تمامی ترکیب کند و عالم و متولدات وی چون
مرکب‌اند ایشان را مایه بباید و صورتی و فاعلی و غایتی و هر چهار علت را وجود دانش است فرودتر از این
علل و اسباب مایه چیز است و از وی برتر صورت که وجود مایه بصورت بفعل رسد و از هر دو برتر
فاعل و از هر سه برتر تغیر بذات و تمامی غایت از آنکه غایت فاعل را فاعل کند تا مایه را بصورت بنگارد
و این اسباب در متولدات مرکب باشند برای آنکه اجزای ترکیب فروع از پیش بود که اصول را
چنانکه صورت انسان که مرکب بود از صورت حیوانی و نباتی و صورت جسمانی و مایه وی همچنین
مرکب باشد از مایه حیوان و نبات و اجسام و مایه اجسام متولد از مایه اجسام عنصری بود و مایه اجسام
عنصری جسم مطلق بود و مایه جسم مطلق جوهر مطلق بود پس مایه عالم بسیط باشد و چون اجزای ترکیبش
کمتر شد علتها نیز کاهد و آن علت مادی بود که مایه اول اما به نباشد و فاعل نخستین را همچنین سبب فاعلی
نباشد و غایت و تمامی را سبب غایتی و تمامی نباشد و ما در پیش اشارتی کرده‌ایم بدانکه غایت وجود صفت آنکه
که یاد کرده‌ایم اقسام وجود را که بود است و یافت بود و یا بقوت بود و یا بفعل و همچنین یافت
یا بقوت بود یا بفعل و همچنین که بود بقوت فرودتر از این مرتبه است در وجود و یافت بفعل برتر
و والاتر مرتبه است در وجود از آنکه بود یافت درست گردد پس غایت و تمامی وجود یافت بفعل است
و از این پس روشن‌تر گردد ان شاء الله تعالی وحده العزیز

در هفتم از این گفتار اندر اسباب و علل وجود نفسانی

که از را یافت خوانیم چون دانسته شد که معلومات و مدرکات دو گونه اند کلّی و جزوی و جزوی
که یافت و ادراک آن بحس و خیال بود و کلّی آنکه ادراکش بعقل بود و بدات اکنون گوییم مدرکات
از دو گونه باشند یا مرکّب یا بسیط و مدرکات جزوی جز مرکّب نباشند و ادراک چیزهای مختلف بآلات
مختلف توان کرد چنانکه ادراک الوان و اشکال بحس بصر بود و ادراک اصوات و حروف را ادراک بحس سمع
و ادراک طعم بحس ذوق و ادراک بوی بحس شم و ادراک کیفیات چون حرارت و برودت و رطوبت
و یبوست و خشونت و ملاست و لین و صلابت بحس لمس و سبب مادی مر ادراکات حسّی را آلت حسّی اند
و سبب صوری صورت محسوس که آلت حاس بدان منقش و مصوّر گردد و سبب فاعلی نفس حسّی حیوانی و
تمامی و غایت ادراکش و درست شدن موجود جزوی اعنی بقیه یافته شود و وجود جسمانیش نفسانی گردد
و اما مدرکات کلّی که آنرا معلومات و معقولات خوانند بر دو بخش باشند بسیط و مرکّب اما معلومات مرکّب را
سبب مادّی بود بتحقیق لیکن آنچه بسبب مادی مانند از آن روی که معلوم اند از محسوسات بود
محسوسات و مخیلات اند و اما سبب فاعلی نفس فاکره و اما سبب تمامی و غایی نفس عاقل رسیده بفعل
یافت بقوت و سبب صوری بدرازند که معلومات خود مصوّر باشند نفس را و آنچه سبب صوری باشد دوام
و ثبات آن و اما سبب معلومات بسیط دو سبب بود فاعلی و آن عقل بفعل رساننده بود و سبب تمامی اتصال
معقولیت بعالم دانا و کاتبی و سبب مادی و صوری ایشان نبود که بسیط را ماده نباشد و نه صورت
از آنکه پیوسته ماده مرکّب را بود و بسیط را و نیز اشیاء صورتهای بسیط نتوانند باشند و چون دانست
داننده و معلوم داننده علت همی یکی گردد و فاعل و صورت و ماده معلوم غایت گردد در هشتم از این
گفتار اندر معنی خود لفظ نفس و لفظ خود ما یک معنی راندیم و مانکه هر آنچه در وی ادراک هست از موجودات
نه بقوت و نه بفعل چون وی را گوییم که نه از جمله ذات النفس آنخواهیم که بخود است و مردم بسیار را غفلت

و بخبر شود

و بخبر شود و چون گویند که از خود در رفت یا گویند که بخود شد برای آن گویند که از ادراک و آگاهی
و گوهر نباتی را ای آن نفس خوانند که مرتبه نخستین را یافت از مراتب حیات و آن حرکت نشو و نمو است
که حرکت نشو و نمو اول مرتبه حیات است و حس و ارادت دوم مرتبه و آنچه نه حیات و حرکت دارد
و نه حیات حس از او نفس نخواهیم از آنکه اول اثری از آثار نفس در اجسام حرکت است و چون اثر نبود
اثبات مؤثر نتوان کرد و نفس چیز اصلی و حقیقی بود و چیز نوی جیبی نباشد و نفس نامیه نباتی
و خلعه گوهر نبات است و رستنی بوی روینده و نفس حیوانی اصل و حقیقت جانور است و جانور بوی جانور است
و نه شکل و هیأت جسمانی و انسان بنفس انسانی بود و نه بصورت جسمانی که چون آثار نفس در این اجسام پیدا
گردد طلب جانوری جانور و مردمی مردم نیست گردد اگرچه جسم برجای است و شکل خویش باشد چون
اجسام مرده از حیوانات و مردم که بر آن حکم نتوان کرد بانسانیت یا حیوانیت و همچنین جسم نباتی
که از نفس نامیه بریده گردد نامی نخوانند بلکه نامی چوب و نیز در نهم از این گفتار اندر وجود نفس مردم را
دانستن و یافتن هرچه بحس نتوان یافت در مبادی کار و آغاز طلب دانش بطریق استدلال بود
از محسوس یعنی بآنچه حس یافته بود و واسطه کند و دیر اره نمایی سازد سوی نامحسوس چنانکه از یافتن بحس
دریابد و از سر محسوس در رود که را اید اند و چون تمام گردد به نهایت و کمال نزدیکتر شود از علت
بمعلول او از سبب بمسبب رسد و از دانستن فرع اصل را آید اند تا از شناختن فرع اصل را تواند شناخت
هنوز در تعلّم باشد و مرتبه آموختن دارد و چون از علم اسباب مسبّبات را داند عالم بود نه متعلّم
اکنون دانستن خود که نفس است از این قسم است که چون از خود غافل بود و جز خود را می یابد
متعلّم و طالب بود و دانستن آثار نفس در شخص محسوس ره نمای او بود سوی علم بوجود نفس بدین طریق که
گوییم چون خواستیم که وجود نفس روینده ما را درست گردد از اثری که از وی در درخت و گیاه

یافته باشیم چون فزایش و بالیدن شاخ و شکوفه بر آوردن و تخم و میوه رسیدن باز جوییم نظر تا اینجا که از وی دریابیم
یعنی فزایش جسم رونده از جسم خواسته است از آن روی که جسمیت یا از چیزی جز جسم وی و اگر
قسم اول یعنی آنکه از جسم او خواسته است باطل باشد و دروغ پس قسم دویم یعنی از چیزی جز جسمیت است
بی گمان حق بود و صدق که قسمی جز از این دو قسم نیست که جنبش یا از اوست یا از غیر او و باطل شدن قسم اول ایم
بدین طریق تواند بود که بر اندیشیم و بنگریم که اگر جنبش و فزایش و آوردن تخم و میوه از جسم درخت و گیاه
بودی تا اندر درخت جسم بودی این کار با وی بودی و گمان نیست که آن جسم بر جسمیت همانند و آن حال
از وی جدا گردد پس دانستیم که این جنبش و فزایش از چیزی جز جسم درخت بخیزد و این جسم رونده
بدان رونده است پس اصل اوست که این راهی … که هستی رونده بر او پاینده است و این طریق
که اثر را دانند و از دانستن اثر مؤثر را دانند استدلال خوانند یعنی رهنمای … طلبیدن سوی وی
و هم بدین طریق که از هستی نفس رونده یابنده آگه شدیم از نفس حیوانی آگه توان شد که جانی که از حس و حرکت
از او دیدت و در تن جانور ظاهر است یا حال ذاتی تن بود یا اثر چیزی جز از تن او اگر حال ذاتی تن او بودی
تا تن او بر جسمیت خویش بودی زنده بودی و شک نیست که تن گاه زنده بود و گاهی مرده و تن بر تنی خود
بود و در هر دو حال پس جانست جسم حی از چیزی جز جسم اوست و جانور بوی زنده است پس جان
الخبرات در زنده که جانور بوی زنده است و جسم و هم بدین طریق از دانستن آثار نفس انسان از نفس
انسان الهی توان دانست لیکن فرقست میان استدلال از آثار نفس انسان بر مؤثر و میان استدلال
نفس رونده و نفس جانور بر مؤثر از آنکه آثار نفس رونده و نفس جانور الا در اجسام ظاهر نگردد و آثار
نفس انسان و نفس حیوانی بود و از نفس حیوانی بجسم رسد و نیز جوینده و پژوهنده از نفس حیوان و نفس رونده
نه نفس حیوان و نفس رونده بود بلکه نفس انسان بود و جوینده و پژوهنده از نفس انسان هم نفس انسان است

و بود ترجمه اوست از همه معنی ها
شریف تر و لطیف تر و برتر نه زور
و اوست تخت ترین برتر
افق هویت و ازلیت بنا رکی
و نماینده است از دری بی واسطه
و رساننده بدانی چه فرد او
در رتبت شرف و از چهره
و اوست ترجمان
بزرگتر دار حجاب و نزدیکترین
ببندیش ای نفس ای تو
دیقلین تر بدانکه این آیت
هیئت ترجمانات

فصل سوم در نفس

بلکه دنیا را و بگوی چه دنیا
سرای فریب است و غرور
و این فال صدق نیست
…
سرای فریب … مردم

و چون از دانستن

و چون از دانستن ایشان مرآت خود ذات خود را بدانند شگفت تر نماید که خود در … طلبیدن
جز خود بسوی خود پس عجب کاری بود و پایان این تمامی در دهم آورده شود انشاء الله تعالی
در دهم از این گفتار در آگاهی دادن از ضعف وجود خود موجود است پس دارد را چون تعریف … هر کرا ما …
خاص بود و اختلاف ماهیات بسبب اختلاف خاصیات بود و خاصیت هر چیز حقیقت آن چیز بود و معنی حقیقت
هستی ارزانی است چنانکه اگر جسمی طویل باشد و دانسته شود که طویل چیزی بود با طول و چیز
خود بود و طول خود بود از آنکه باید نخست چیز که حامل اوست بود تا پس او تواند بود که طول است
پس چیز بهستی ارزانی بود نه طول و طول را هستی وی است بود همچنین چون نام مردم
بر مردم از برای خاصیت مردمست و خاصیت مردم حقیقت مردم است پس مردم را هستی نفس مردمست
و روشن است که مردم نه بجثه مردمست که جثه پس از آن هم بر قرار بود و شکل و هیئات و اتصال اجزا به هم
و مردم نبود همچنانکه در جانوران و رستنیها گفتیم و نه نیز بخاصیت نفس رونده یا نفس حسی حیوانی مردمست
و گر نه همه جانوران مردم بودندی که همه حیوانات را آن خاصیت هست پس حقیقت و خودی مردم
که مردم بدان مردمست نه حقیقت و خودی حیوان و نبات است و منشأ و دانستن … طلبست
و منشأ آن طلب یا معنی آن حقیقت نفس انسانیست پس طالب خود ذات و مطلوب هم خود و جود را
طلب … بخود باز نشسته و خود را دانستن بخود رسیدن و طلب و پرسش آگاه بود که وجود …
بقوت بود که مطلوب از یکدیگر بود و از یکدیگر که آنچه از همه وجوه بود نتوان طلبیدن و آنچه
از هیچ وجه نبود هم نتوان طلبیدن و یافتش بقوت را ارادت خوانند اعنی یافته است و ندانند
که یافته است و یافتش بفعل را دانستن خوانند اعنی یافتش و داند که یافتش پس نفس چون خود را
جوید یافته و یابنده بقوت بود و چون خود را یافت هم یابنده و هم یافته بفعل بود و تا داننده

خود است بقوت نفس است و چون داننده و یابنده خود است بفعل نفس است بلکه عقل است و چون
خاصیت دیگر گشت نام نیز دیگر گونه گشت مردم اندر آگهی دادن از آگهی علم که صفت آگهی و علم یافتن چیزها
در خود و هر آنچه بود و تواند یافت مردم را حکمت همه چیزها را دانستن پس چون مردم همه چیزها را یابد در خود
و تواند یافت آنچه بود در خود پس در خود همه چیزها بود پس نفس مردم عالم بود و محیط همه چیزها را که در او
اکنون حکایت کنیم از آنکه چیزها را چگونه در بر دست بدانکه ما در پیش گفته ایم که موجودات یا کلی اند
یا جزوی و کلی اصل و حقیقت جزوی است از آنکه جزوی از اقسام و شعب و فروع کلی باشد و قوام و قیام فرع
و شاخ با اصل بود و کلی معقول بود و جزوی محسوس بخشید و این عالم که از زیر طرف فلک قمر است
و طرف مرکز زمین با هر آنچه که از او زیست و در او زیست همه جزوی اند و کلی را با جزوی مشارکت است
در حقیقت و شیئیت و وجود و بکلیت و جزویت میان ایشان جز مخالفت است چنانکه نوع مردم و شخص مردم
که در مردمی ایشان هیچ مباینت نیست میان ایشان و هیچ دوئی و بدانکه یکی نوع است و معقول و کلی و اصل
و دیگر شخص است و محسوس و جزوی و فرع و در شش نه عالم که از قسم موجود جزویست اجرام افلاک کند و اجسام
عنصری و متولدات وی که اجسام مرکبند از عناصر و مرکبات از عناصر بعضی بیجانند و بعضی جانور
و آنچه جان دارند بعضی جانسند و بعضی حس و آنچه حس دارند بعضی حرکت کنند و بعضی نجنبند پس چون مردم
جسم عالم را دریابد از افلاک و عناصر مفرد و بداند و بداند که جسم او با جسم عالم در حقیقت
جسمیت یکی باشند پس جسمیت که یافته است وی را بوده است و چون اجسام مرکب را بداند و جسم وی
با اجسام مرکب در اجتماع و ترکیب یکسان بود پس جسم مرکب را که یافته است بوده است وی را
و چون جسم نباتی در خود بیافت و مردم از روی تغذی و نمو و تولید با همه اجسام نباتی یکسان است
پس آنچه یافته است بوده است او را و چون جانور را دانست و مردم از روی حس و حرکت ارادی

حیوان

باد بر زمین باید بخندد و
خوشنود گردد اگر بادی
در شب دیگر کند یک بد در خشم
و او اسیر اوه در خشمناک
و خوشنودی بیال خنده
و گریه باشد و این هر دو عقل
بکنایت بلکه بانبوده است
نرود ای نفس
بدانکه این دنیا بر سه جانب
مختلف و آن نیک و بد
و خوش و ناخوش و ...
نهاده شده بدار اسرار
نفس را و بر انگیختن و را
و نهالهای چند است
و بر آن کار کند تا بدان
حق نور بخش را و ...
تمام را ذخیره کند
و آن حکمت است

حیوان است پس آنچه یافته است او را و چون مردم نوع مردم همه مردمان است و یابنده هم مردمست
پس خود را یافت و خود را که یافت بوده است او را و بودنی یافتن در پیش گفته ایم که بر
دو مرتبه است یکی بودن بقوت و آن مایه اجسام است و چون از مرتبه قوت بفعل رسد از آن
سببی و علتی بود تا قوه وی را بفعل رساند که مرتبه برتر است و مایه جسم که بقوه جسم است
بفعل جسم بطبیعت بود و طبیعت فروتر شاخی است از فروع و شاخهای نفسانی و چون
طبیعت جسم یگونه است همه اجسام در معنی جسمیت یکی باشند در مقدار و ابعاد و پذیرفتن
و چون صورت جسمانی در همه اجسام یکی شده آن یکی بی اختلاف اجزا بود و بسیط باشد
شکل و هیئت جسم بسیط شکلی و هیئاتی بود بسیط که در وی هیچ اختلاف سطوح و اضلاع
نبود و آن شکل کروی بود که مقدار سطح بیش و درازی و پهنی از همه گردی یکسان باشند پس جسم
اول هیئت و صورت کروی بود و آن جسم عالمست پس جسم عالم طبیعت جسمانی را آن شکل
از آن سزاوار تواند بود و چون بوده یافته گردد تمامتر شود و جسم بطبع خود از قوه قبول تمامی بفعل
تمامی که یافتست تواند رسید که از نقصان بکمال جز بحرکت از قوت سوی فعل نرسد
و طبیعت جسم سبب حرکت جسم تواند بود پس حرکت جسم بقوتی جنباننده بود و قوت جنباننده
فرعی و شاخی دیگر است از فروع و شاخهای نفس پس نفس برتر از طبیعت است و اول حرکت از نفس
در جسم پدید رسد حرکت دوری بود که جسم گرد محور خویش جنبش کند و تواند پذیرفت
و آن گردیدن گرد او بود و از گردیدن جسم گرد که آن جسم عالمست مرکز و محیط پدید آید و تنافی
تضاد در جسم عالم این حرکت دوری است که چون بمحیط النفس جسم گرد را بگرداند لامحاله
بر طریق لزوم مرکزی معین گردد که جسم گرد بر آن گردد و مرکز از آن ساکن بود و از حرکت

حرارت خیزد و از آرام سردی زاید پس آنچه که دریابد بما از جسم گردنده بود گرم بود و آنچه محیط مرکز بود
سرد گردد و از گرمی سبکی خیزد و از سردی گرانی و گرم عالم آتش است و سرد زمین و آنچه
که بزمین نزدیکتر باشد چون زمین سرد و گران بود و لیکن نه بدان حد و آن آب است و آنچه به آتش
نزدیکتر باشد چون آتش گرم و سبک بود و لیکن نه چون آتش و آن هوا است و آب و هوا در میان
آتش و زمین باشند و این عناصر هر چند در صورت جسمی که قبول ابعاد است همه متفق‌اند لیکن هر یک را
صورت دیگر است بیرون از صورت جسمی و آن صورت طبعی دیگر اقتضا کند و تعدد طبیعت این اجسام از
تولد از حرکت سپهر است که آن اثر خیزی دیگر است جسمانی و از نهایات عظم و مقدار هر عنصری
بعنصری دیگر بود و میان هیچ عنصری گشوده نبود و خالی چنانکه میان آب و هوا که ابتدای
یکی با نهایت دیگری پیوسته بود و محرک اجرام فلکی از خود بواسطه حرکت دوری میان اجسام
عنصری برساند تا مرکز زمین و آن اثر امتحان صور طبایع ایشان بود با هم تا جسم مرکب بوجود آمد
و ترکیب قوت اتضاد شکسته شود و ترکیب اول در زمین وجود معادن بود که اول
مرتبه در ترتیب جسم از موجود معنی بوده سوی موجود یافته که از آن برگردد تا مرتبه ترکیب نباتی
رسد که در آن قوت طلب و حرکت از خود پدید آید که جسم نبات بجذب اجسام دیگر را
سوی جسم کشد تا بوی یابنده شوند و فزایش کنند آن اجسام را راهی یابد و این قوت طلب و جذب
نامی و فرعی و اثری دیگر است از آثار شجره نفس مرکب فزودن از طبیعه ترکیب و مزاج عناصر
و مرتبه دیگر از مراتب وجود معنی یافته یافتن حسی است که با قوت طلب نباتی حیوان را بود و آلت
حس باشند و آنگه ترکیب حالات اجسام عنصر فزایش گیرند و کیفیات فزون گردند چون
الوان و طعوم و روایح و هیئت و اشکال و هر یک را یافتن بآلتی خاص بود و پس حیوان یابنده هر حالی

و کیفیتی را بآلتی

و کیفیتی را بآلتی دریابد الوان اجسام را بآلت بصر یابد و اصوات و هیئات حروف بسمع
و بویها را بحس شم و طعمها را بحس ذوق و کیفیات دیگر را بحس لمس تا احوال اجسام همه یافته شوند
و چون ترکیب در فضایل و امتزاج و تعدیل اضداد افزون بود یافت حسی عقل گردد
و محسوس معلوم شود و موجودات متعدد متحد گردد و وجود کون متغیر جسمانی معلوم ثابت روحانی
شود و چون اقسام موجودات جسمانیه و ارواح و اقسام ارواح طبیعت است و نفس روینده
و نفس حیوانی و نفس انسانی و احوال این جواهر و هیئات و کیفیات چون همه یافته شوند نفس
مردم دریافتن هر چه یافت از این موجودات خود را نیز یافت با آنچنانکه در بینش یاد کردیم
که مردم هر چه یافت در حقیقت آن یافته با دیگر بار است پس چون او را یافت در واقع
و حقیقت خود را یافت و چون بوده و یافته و یابنده را دریافت دانست که خود هم بوده است
و هم یافته و هم یابنده پس سخن از خودی او کسی دیگر نبود و فایده آگهی و دانستن این وجود است
و در این گفتار دیگر بشرح تر و گشاده تر نموده اید انشاء الله و اصل گفتار سیم اندر آگهی دادن از مقصود و فایده
علم و آگهی و آن سه در سخن است در سخن نخستین اندر آنکه ماده و صورت فایده از جمله اسباب است و در سخن دوم
اشارتی رفته است بدانکه اسباب چهارند ماده و صورت و فاعل و غایت و شرف بعضی این اسباب
غایت است از آنکه دیگر اسباب بوی سبب گردد که فاعل از برای غایت مایه را بصورت بکار زد
پس سبب سبب بودن اسباب فاعلی و مادی و صوری غایت است و غایت بیش از همه اسباب بود
بذات و پس از همه بوجود یعنی وجود او را بوی اسباب بود و در وجود ترکیبی و تالیفی این چهار سبب باشند
و چون موجود مرکب بنا شد اسباب ترکیب بوند و موجود جزوی جز مرکب بود پس وی را
هر چهار سبب باید و باشد که سبب فاعلی جزوی بود و مرکب و وی را سبب فاعلی دیگر بود

هم‌چنین مایهٔ چیزی را مایهٔ دیگر بود چنانکه صانع صنعتی چون زرگر و آهنگر و درودگر که ایشان را صانعی
و فاعلی و مایه و صورتی باید تا موجود بود و چون مایهٔ سرای که خشت و گل و گچ و آجر بود و خشت و گل
و گچ را نیز مایه بود و هم‌چنین غایت چیز را باشد که غایتی دیگر بود و آن غایت را نیز غایتی دیگر بود
چنانکه جسم بسیط عنصری از برای جسم مرکّب بود و جسم مرکّب غایت جسم بسیط عنصری بود و
ترکیب از برای اعتدال طبایع متضاد و ناساز بود و اعتدال طبایع از برای شایستگی قبول قوت نفسانی
روحانی بود و شایستگی قبول قوّت نفسانی از برای دانش و علم و عقل باید و دانش و علم و عقل از برای وجود
مطلق باید و وجود مطلق عام هویّت و ذات را بود و این ترتیب تا آن اسباب بسیاری علل در زمان
افتد و انتهای اسباب لغایت بود و انتهای غایت به ذات و هویّت حقیقت باشد و ما لفظ مایه
سبب پذیرش و تمامیت غایت و کمال اکنون شماری کنیم به فعل که صفت و فاعل که از این جمله موجودات جسمانی
و روحانی کدام است و بعد از آن سبب تمامی کار هر فعل را و فاعل را بیان کنیم ان شاء الله تعالی

در دویم از این گفتار در فعل و منفعل ... کنش حالت که اندک اندک از گوهری ظاهر شود در گوهر
دیگر چنانکه هیچ حال از آن اثر با هم موجود نباشند بلکه با هستی هیچ شود و دیگر هستی می‌آید چنانکه از
گرمی از گوهر آتش در گوهر آب هی پدید شود اندک اندک و از فزایش جسم نباتی از گوهر نفس نباتی
در گوهر جسم نبات اندک اندک ظاهر شود و در هیچ مدت آن فزایش و گرمی آب حادث
شده با هم نباشند بلکه حالی نیست می‌شود و دیگری حادث می‌بود و این حال را حرکت خوانند و تغیر
و در این سخن بلفظ گوهر آنچه می‌خواهیم که در وجود محتاج محلّی نباشد که پیش از وی بود تا در وی موجود شود
بلکه گاه چیزهای دیگر بود که جز در او موجود نتوانند شد چون درازنا و پهنا و ستبری و شکل و لون
و لذت و حفت که مثال این احوال جز در محلی موجود نشوند و چیزها بدین گونه باشند یا محل و یا حال

گفتار چهارم

و محل جوهر است و کلی بود و تعدد و کثرت وی به سبب آن احوال بود که در وی حلول کند و احوال
اوّل نه چیزند و کمیت یکی از جملهٔ آن احوال است که در جوهر حلولش بود و در رسالهٔ منهاج المبین این جمله احوال
برشمرده‌ایم و وجود هر یک که چگونه بود در تقدّم و تأخر و تقدم هر یک از آن برشمرده و یکی از جملهٔ علت
که جوهر به سبب وی جوهری دیگر بود که جوهر فاعل دیگر بود و جوهر منفعل دیگر و فعل و انفعال است که از جوهر فاعل آید
و در جوهر منفعل می‌رسد و در جوهر بودن هر دو یکی باشند و جوهر و آنچه در وی حلول کند در مفهوم
لفظ وجود انباز باشند لیکن به تقدم و تأخر متفاوت گردند که محل در وجود پیشتر بود که حال
و محل فعل را فاعل خوانند و محل انفعال را منفعل و جوهری که فعل از او آید به ذات نفس است
و فعل اوّل وی حرکت است و جوهری که انفعال در او حلول یابد جسم است و جوهر اول که فاعل
اوست نفس است و جوهری که منفعل اوست جسم است و اجسام را چون فاعل گویند و اثری
از ایشان در جسمی دیگر ظاهر گردد به تحقیق گویند از آنکه فعل اجسام را نه به ذات بود بلکه بالعرض مانند آتش
چنانکه جسم آتش جسم آب را گرم کند و گرمی فعل جسم آتش است لیکن نه به ذات از آن روی که آتش جسم است
بلکه بعرض از آن روی که آتش را قوتی و طبعی خاص از قوتهای نفس است در وی صورت و طبع جسمیت
که گرمی کند پس گرم کنندهٔ آب آن قوت است جسم آتش و چنین گیرنده کل الستاره که اجسام بسیط
و اجسام مرکّب از معادن و نبات و حیوان و اصناف ایشان هر یک کنشی بود در اصناف آن
با شخصی جزوی وی کنند لیکن نه به ذات بود بلکه هر یک به قوتی که آن از قوتها و فروع نفس است کند
از آنکه اصل افعال الحرکت است و در پیش گفته‌ایم که از جسم و طبع جسمانی حرکت نیاید پس آنچه محرّک حرکت
تواند بود اولی که نه از جسم بود پس فاعل اول نفس است و معنی نفس حقیقت و اصلیت و افعال نفس فنون
بسیار است به سبب کثرت منفعلات و اجسام و تعدد اجسام و اختلاف ایشان نمودیم که از

حرکت دوری خواست که مرکز را از محیط جدا کرد و سکون و حرکت در این چهار شد و از این چهار

مرکبات را ماده بود از دی بسیطتر و هر فاعلی عرضی را فاعلی بود تا آنکه بمایه ما یحتاج رسد که آن

نخستین باشد و بفاعل تا اعلان که فاعل نخستین بود و فعل طبیعی و گوهری بود زیرا که هر حال در هر چیزی

نه اصلی بود در دیگری هم نه اصلی بود و فاعل نفس را طبیعت و حیاتش بذات و حیاتش از حقیقت ...

که عقلست و عقل نفس را آنچنانست که نفس طبع را و طبع مر جسم را پس نفس را نه مایه بود و نه فاعل اما مایه

از آنکه مایه اول را وجود از زدوست و آنچنانست و اما فاعل از آنکه فعل اول آن یکیست و محرک اوست

و صورتهای دی که بر ماده جسمانی اند هم از فعل و اثر اوست و صورت اول در اجسام صورت

جسمانیست که در اد امکان فرض طول و عرض و عمق بود و بعد از صورت جسم صورت شکل جسم است

و مرکبات را عدد اجسام چندان باشد که توان شمرد و فاعل اول آنکه گفتیم نفس است و منفعل اول جسم و فعل اول

نگاشتن مایه است بصورت جسم که اتصال مقدار است تا مایه جسم بصورت جسم مایه جسمی دیگر شود

و بعد از صورت جسمانی شکل و هیئت که از باب کیفیت است و بعد از آن جسم مطلق مایه اجسام مختلف

تا بعضی صورت حرکت از نفس پذیرفته شد چون اجرام سپهری و بعضی کیفیات مختلف عناصر

و عناصر مایه اجسام مرکب شدند و مرکب مایه اجسام رونده و اجسام رونده مایه اجسام زنده

و معنی این سخن نه آنست که هر گیاهی نبات شود و همه نباتی مایه جسم حیوان گردد بلکه هر مایه را تا تحت

شایستگی صورت حدی و نهایتی خاص بود که از آن در نگذرد و آن مرکب که پیش از استعداد ...

در همچنین بماند از آن حد در نگذرد و نبات نگردد و ما آن خواسته ایم که جسم آنکه پذیرای حیات ...

که نخست قوت غذا و نمو قبول کرده باشد و آنکه پذیرای حیات انسانی گردد یعنی قوت عقل

که نخست پذیرای قوت حسی حیوانی بوده باشد و همچنین هر مایه دیگر هر صورتی را پس از آنکه ماده ...

ایشان از آن را سیده اند

ایات و جسم ...

و هیئات جسم مدور یا مضلع و بعد از آن صورت حرکت است یا دوری یا مستقیم و بعد از آن صورت

امتزاج و اجتماع و افتراق و کون و استحالات خوانند و بعد از آن حرکت در افزایش و کاهش که در نمو رستنی بود

و بعد از آن حرکت حیوانی او و بعد از آن حرکت از برای انسانی پس همه اسباب مادی و فاعلی

بنفس منتهی شوند و او را هیچ سببی مادی و فاعلی نباشد در سیم از این گفتار اندر سبب و علت صوری و غائی

بدانکه نفس جوهریست زنده و بذات کنش کننده و بطبع داننده بقوت اما جوهر بودنش از آنکه فعل

بوی و در وی موجود بود و محل فعلست و خود در هیچ محل نیست و این اول صفت جوهر است

و اما کنش کننده که بطبع ظاهر است از سخن گذشته که فاعلی در وی صفتیست و در وجود وی عارضی و غریب

و اما زنده گی از آنکه همه اجسام بوی حی باشند و بطبع خود مرده و اما داننده بقوت از آنکه

در دانستن چیزها از خود در دانستن خود مشغول و غافل باشند و اینست داننده گی بقوت که دانند

و بدانند که همی دانند و چیزها را دانند و دانسته ها چیزی بیرون از خود پندارد و ندانند که آن چیزها

در خود همی یابد و از این روی بی نقصان نیست که اگر چه وجود معنی حصول و ثبات نفس را بفعلست

و وجود معنی آنکه معلوم و معقولست هم بفعلست نفس را که جوهر نفس محسوس نیست و نه متخیل و نه موهوم که حس

و خیال و وهم هر یک قوتیست از قوتهای نفس آن نه بلکه معقولست و معقول و قسمت با معقول و عاقل

هر چنانکه اجناس و انواع و معانی معلوم نفس را یا معقول که با معقولی عاقل و داننده بود و نفس معلوم را

بفعل از آنکه وجود نفس و جوهر وی دانسته شد بدین دلایل که گذشت پس دانسته شد بفعل اما

داننده گی نفس بقوت بود چون توانش بفعل رسد داننده خود بود و دانسته خود و این

صورت عقلست که نفس بدان نگاشته شد و توانش بفعل آید و با این صورت نه نفس بود

همچنانکه مایه جسم که بقوت جسم بود و چون صورت جسمیت بوی پیوندد جسم بود و نه مایه همچنین

منتاج ...

و بدانند ...

نفس که داننده بود و داننده کی که عقلست چون نفس بدان رسید بود نفس عقل را بسیج بود
جز سبب غائی با تمامی وی آن عقلست که غایت داننده کی خود دانستن است که خود از خود
اگه بودن و داننده کی وجود کلی عامست که همه اقسام وجود جوهری و عرضی و جسمانی و روحانی
و نوعی و شخصی و طبیعی و نفسانی در تحت احاطه عموم وی بود و چون بداننده کی خود را دانست بخود رسید
و خود غایت الغایات است و این داننده کیست وجود وجود و بقا و تمام و کمال دانست

تا بدانگاهی و شفقت علم که وجود وی آگهی طبیعی جزوی با فیض باشد بوجود با آگهی
عقلی کلی با تمام ابدی باز گردد و چون سخن از این رتبت آگهی داده گفتار
بس کنیم و بشکر توفیق دانستن دارد و دانسته آگهی دادن مشغول باشیم

ما را و یاران و برادران ما را ابد الآبدین

و در دهر الداهرین والحمد لله رب العالمین
والصلوة والسلام علی سیدنا محمد و آله الطاهرین
١٢٨٦
سنه ... الهدی ال... ...
تمت ...

بازبینی شد ١٣٧١ ش

بازبینی شد

کتابخانهٔ آستانهٔ قدس

ای نفس این عالم عالم طبع است و ملک بیاز و بیم و ذل و اندوه
و آن جهان جهان عقلست و دولت مهمان نوازان در آن عز و سرور و نور
اگر چو را دیدی و شناختی و هر یک آزمودی برگزین آن راه خواهی از سر بصیرت
و آزمایش از عقبی بقا می دور زنگ در آن ... تنعمی و دوزخی تنگ بدان که ...
که ... ... دلان کردیم زده ... خوار و ارجمند و شادمان و غمگین اگر این سخن
صدق است پس ... مردم را با حب دنیا حب حیاة آخرت بود ای نفس هر که علائق
در جهان خود را بدین پیرد و بند گرفتاری او را واجب آید و هر که بسبب کار ... گردد نفس را
بپاید و نیز در خود درافکندش واجبست و هر نفس که آن بدین جهان طبع اندر او در حال ازلی
گذشت باگشتن بابند هر آن چه به بند و گرفتاری خود پسندد بر خود عذاب دراز
اختیار کرده هر که گشتن بر ... گزیند ارجمند بود و آن مرد که زیستن بیوه و در انگار
از اسیری و بند و خواری و درازی عذاب ای نفس چون آهنگ گذشتن و ترک کارهای خسیس
و نیز ... آن پس آهنگ ترک جهل و پندار و چشمه آن کارها کن و از آن
بریک ... آن جهل و پندار ... است گرفتن حیوة دنیا است و خود را بهار کرد
و لذت انگیخته ... و دلتنگی ... و چون آهنگ داری بکارهای نیک
الهی با ... از نفاق پس آهنگ ... ترک کن از جهل و پندار و ...
نفاق و آن رغبت است بدین حیات دنیا ای نفس نگذارید عذر تو در افراط
به بد ... پس ... دنیا ... پا ... آن با ... درد ...
و خسالت ... و بدانکه هر آن چیز ... ازین دگر ندارد و ... بپاید ...

آستان قدس
کتابخانه مرکزی آستان قدس رضوی
نام کتاب نفس (ترجمهٔ رسالهٔ) ارسطو
مؤلف متن بابا افضل کاشانی محمد بن حسن محشی
شارح مترجم
تاریخ تحریر ۱۲۷۵ نوع خط نستعلیق تعداد سطر ۸ - ۱۰
جزء کتب حکمت زبان فارسی عدد اوراق ۵۰ صفحه
طول ۲۸٫۵ عرض ۱۷٫۳ شماره عمومی ۵۹۲۸
وقفی / خریداری میرزا رضاخان نائینی تاریخ وقف / خریداری مرداد ۱۳۱۱
ملاحظات

اجسام با چون صورتی جوهری بی مادّه جدا از اجسام بی تباهی و هلاک پس یاد کرد که صورت ...
هرچند روی گویند دگر بود صورت پیرایه و زینت آنچه بوی مصوّر بود که نفس ویرا دگر بود
نفسی که از تنش جدا نشود دگر بود جدا از تن بی فساد و تباهی پس گفت حدّ درست آن بود
که دلیل کند بر ماهیت چیز و بر انیت لمیت او یعنی بر علت او پس گفت از حدود باشد
که به نتیجه قیاس ماند و بیان کرد که چگونه بود پس وصف انواع حیات کرد که هرچند نوع گفته شود
هر چیز را که زنده است و بکدام انواع حیات هر چیز را گفته شود که زنده است بدرستی و حقیقت
پس گفت هیچ بهمی نماید ترا که نامی و حسی و فکری هر یک نفسی است جدا یا همه قوتها اند مر یک

نفس

باز بینی شد
۱۳۵۳

ترجمهٔ رسالهٔ نفس
نمره ۲۷۶
آغاز (بنام ایزد بخشاینده بخشایش الهی)
انجام (در این جهان فرود و روش نموده)
تاریخ کتابت ۱۲۷۵ وقفیه
۵۹۲۸

و وصف کرد تا ماهیت غذا چیست و چه حاجت است ما را بدان پس گفت چگونه بینی تو که چیز
غذا را مانند خود سازد یا نه از مانند خود و چون غذا را صفت کرد که چیست غذا و چگونه است
غذا و چه چیز است پس صفت کرد نفس رویاننده را بدانچه رد توان کرد پس آغاز نهاد صفت
نفس یابنده حسی حیوان و آگاهی دادن از آن و از حواس رهبری کرد بدان مگر آنکه جدا کرد
هر حسی از دیگری و شرح داد هر یک را پس یاد کرد نیرو کارگر و کارپذیری و وصف کرد
که هرچند نوع قوت فعل گویند و وصف انفعال کرد و گفت تو چگونه بینی که چیز از مانند خود
منفعل گردد یا نه از مانند و بیان کرد پس گفت هر حاسه از حواس یابنده یک چیز بود یا بسیار
چیزها را یابد و آگاهی داد که چگونه است آن پس یاد کرد که هر حاسه را حظی افتد در یابنده گی

[illegible]

مقالهٔ سیم از کتاب نفس منسوب بمعلم اول یعنی ارسطاطالیس [illegible]

بسم الله الرحمن الرحیم

بنام ایزد بخشاینده بخشایش بخش، اینکه دانای یونان ارسطاطالیس یاد کرد در کتاب نفس ابتدا از گفتارش
رد آنست بر آنکه گفت نفس جسم است پس آنکه گفت نفس از اخلاط چیزهاست یعنی از آنکه بعضی عناصر
با بعضی آمیخته شوند باندازه پس آنکه نیز گوینده از مزاج تن بود که گفتند نفس از تألیف تن بود
پس از نفس بازجست آیا یک گوهر است و او را قوتهای بسیار است یا نفسهای بسیارند مختلف
و گمان داشت که نفسها بسیارند مختلف گوهر پس وصف نفس کرد و حدش گفت و حدی عام و گفت جوهر است
و عرض نیست و پیدا کرد که چه گونه است این نفس را پس بازجست یا گوهری بسیط است یا مرکب
و آگاهی داد که گوهری است بسیط پس گفت چه بینی گوهری است چون گوهر مادی که او را صورتی باشد
یا چون صورت و بیان کرد که چون صورت است پس گفت چه بینی نفس صورتی بود مادی عرضی لازم
اجسام یا چون صورتی جوهری بی ماده جدا از اجسام بی تباهی و هلاک پس یاد کرد که صورت را
هر چند روی گویند و گه بود صورت پیرایه و زینت آنچه بوی مصور بود و گه نفس را یاد کرد که بود
نفسی که از تنش جدا نشود و گه بود جدا از تن بی فساد و تباهی پس گفت حد درست آن بود
که دلیل کند بر ماهیت چیز و بر انیت و لمیت او یعنی بر علت او پس گفت از حدود باشد
که به نتیجهٔ قیاس ماند و بیان کرد که چگونه بود پس وصف انواع حیات کرد که هر چند نوع گفته شود
هر چیز را که زنده است بکدام انواع حیات هر چیز را گفته شود که زنده است بدرستی و حقیقه
پس گفت هیچ بهی نماید ترا که نامی و حسی و فکری هر یک نفسی است جدا یا همه قوتها اند هر یک

نفس را

[illegible]

[illegible]

باز بین شد
۱۳۵۳

نفس را پس همه قوتها و نفس در یک محل باشد و در صفت مختلف شوند پس یا در محال [illegible] مختلف اند
چنانچه افلاطون گوید در کتابی از آن او معروف بطیماوس پس تصدیق کرد قول آنرا که گوید نفس
تمامی جسم است دیگر آنکه گفت تمام بر دو روی بود یکی بدان معنی که تمامی است و دوم بدان
معنی که تمام کننده است پس دیگر این سخن رد کرد و گفت نفس تمام جسم و نفس است بدان
معنی که تمام کننده جسم است نه بدان معنی که خود نفس تمامی است از آنکه تمام معنی تمامی عرض
بود و نفس جوهر است نه عرض پس چون از شرح این [illegible] بپرداخت روی بمقصود کتاب آورد و بیان
کرد و گفت ما همچنان خواهیم که صفت نفس رونده و نفس یابنده حسی و نفس گویا کنیم و از هر یک آگاهی
و از کی باید که باز جوئیم از ماهیت هر یک از این نفوس از قوتهای شان یا از کارکردشان از
چیزهائی که نفس بحس از آنها یابد و وصف کرد محسوسهای حسی آنگاه پس وصف نفس کرد و صفت در ستن
و آغاز نهاد و بوصف نفس روینده نخست و ابتدا التعریف از غذا کرد و از علت غایت غذا
و وصف کرد تا ماهیت غذا چیست و چه حاجت است ما را بدان پس گفت چگونه بینی تو که چیز
غذا از مانند خود سازد یا نه از مانند خود و چون غذا را صفت کرد که چیست غذا و چگونه است
غذا و چه چیز است پس صفت کرد نفس روینده را بدانچه رد شوان کرد پس آغاز نهاد و صفت
نفس یابنده حسی حیوان و آگاهی دادن از آن و از حواس بهری کرد بدان مگر آنکه جدا کرد
هر حسی را از دیگری و شرح داد هر یک را پس یاد کرد و نیز و کار کرد و کار پذیری و وصف کرد
که هر چند نوع قوت فعل گویند و وصف انفعال کرد و گفت تو چگونه بینی که چیز از مانند خود
منفعل گردد یا نه از مانند و بیان کرد پس گفت هر حاسه از حواس یابنده یک چیز بود یا
چیزها را یابد و آگاهی داد که چگونه است آن پس یاد کرد که هر حاسه را حظی افتد در یابندگی

[illegible]